



اشاره

امام محمدتقی علیه السلام بعد از شهادت پدر بزرگوارش امام رضا علیه السلام، در حالی که هشت سال بیشتر نداشت، وارث علم و منصب نیاکان خویش گردید. کم سن و سال بودن آن حضرت، باعث تحیز و سرگردانی جمعی از مردم و شیعیان شد. گرچه آنها از امامان قبلی شنیده بودند که امامت و منصب الهی، ربطی به سن و سال ندارد و همان طور که خداوند متعال حضرت عیسی علیه السلام را در سه سالگی حجت خویش قرار داد، می تواند امام نهم را نیز در هشت سالگی به این منصب بگمارد. و دیده بودند که آن حضرت بعد از شهادت پدرش، به سوی مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله

رهسپار شده در مقابل دیدگان آنان، بر فراز منبر قرار گرفته، چنین خودش را معرفی نموده بود:

«انا محمد بن علی الرضا، انا الجواد، انا العالم بأنساب الناس فی الاصلاب، انا أعلم بسرائرکم و ظواهرکم، و ما أنتم صائرون الیه، علمٌ منحنا به من قبل خالق الخلق أجمعین، و بعد فناء السماوات والارضین، ولولا تظاهر أهل الباطل، و دولة أهل الضلال، و ثوب أهل الشک، لقلتُ قولاً تعجب منه الأولون و الآخرون...»^۱

با این وجود، لحظه ای از آزمودن آن امام همام غافل نبودند و گاهی پرسش و پاسخهای آنان و امام، شکل «مناظره» به خود می گرفت.

□ دانشمند خردسال

در اینجا شایسته است به نمونه‌هایی از جلوه‌های علم و فضل امام نهم اشاره کنیم، جلوه‌های که هریک در تثبیت مقام و منزلت علمی و اجتماعی آن حضرت، نقش به سزایی ایفا کرد.

۱. قدرت خداوند

عمر بن فرج می‌گوید: همراه امام جواد(علیه السلام) در کنار دجله ایستاده بودیم. به ایشان گفتم: شیعیان شما ادعا می‌کنند شما وزن آب دجله را می‌دانید.

فرمود: آیا خدا، توانائی آن را دارد که علم به وزن آب دجله را به پشه‌ای عطا کند؟ گفتم: آری! خدا، قادر است.

فرمود: من نزد خدا از پشه و از بیشتر مخلوقاتش گرامی‌ترم.^۲

۲. بازخوانی اندیشه‌ها

قاسم بن عبدالرحمن می‌گوید: به مذهب زیدیه گرایش داشتم که به شهر بغداد سفر کردم. مدتی در آنجا بودم. روزی در یکی از خیابان‌های آن شهر، مردم را دیدم که با شور و شوق در جنب و جوش هستند. بعضی می‌دوند و برخی سعی می‌کنند تا خود را به نقاط بلند برسانند. بعضی نیز ایستاده به نقطه‌ای خیره شده‌اند. پرسیدم: مگر چه شده؟

گفتند: ابن الرضا! ابن الرضا می‌آید.

من هم ایستادم و به نظاره پرداختم. حضرت، سوار بر قاطر به سوی ما می‌آمد. همان طور که به او نگاه می‌کردم، به خودم گفتم:

خداوند، گروه امامیه را از رحمت خود دور کند، آنها معتقدند که پروردگار متعال، طاعت این جوان را بر مردم واجب گردانیده است.

همین که این اندیشه از ذهنم خطور کرد، حضرت خطاب به من، این آیه را تلاوت کرد: ﴿أَبَشِّرْهُم بِأَحَدٍ تَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَسُعُرٍ﴾^۳؛ قوم ثمود گفتند: آیا ما از بشری از جنس خود پیروی کنیم؟ اگر چنین کنیم، در گمراهی و جنون خواهیم بود.

در این هنگام به خود گفتم: مثل اینکه او ساحر است و از دل من خبر می‌دهد. بار دیگر حضرت خطاب به من این آیه را تلاوت کرد: ﴿ءَ أَلْقَى الذِّكْرَ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌّ﴾^۴؛ تنها به او وحی نازل شده؟! نه، او آدم بسیار دروغگو و خود پسند است.

وقتی دیدم حضرت از اندیشه‌های قلبی من خبر می‌دهد، اعتقادم به آن بزرگوار کامل شد و از مذهب زیدیه دست برداشته و به «امامت» آن حضرت اقرار کرده و اعتراف نمودم که او حجت خدا بر مردم است.^۵

۳. مناظره‌ای علمی

وقتی مأمون، خلیفه ستمگر عباسی، از

طوس به بغداد آمد، نامه‌ای برای حضرت جواد^(ع) فرستاد و امام را به بغداد دعوت کرد. امام به ناچار پذیرفت و روانه بغداد شد. مأمون به حضرت پیشنهاد کرد تا با دخترش ام‌الفضل ازدواج کند. امام سکوت کرد. مأمون سکوت حضرت را نشانه رضایت شمرد و تصمیم گرفت مقدمات این ازدواج را فراهم کند. انتشار این خبر در بین عباسیان انفجاری به وجود آورد. آنها در اجتماعی با لحن اعتراض آمیزی به مأمون گفتند:

«این، چه برنامه‌ای است؟ اکنون که علی بن موسی الرضا از دنیا رفته و خلافت به عباسیان رسیده، باز می‌خواهی خلافت را به آل علی برگردانی؟ بدان که ما نخواهیم گذاشت این کار صورت بگیرد.»

مأمون پرسید: «حرف شما چیست؟» گفتند: «این جوان (امام جواد^(ع)) خردسال است و از علم و دانش بهره‌ای ندارد.»

مأمون گفت: «شما این خاندان را نمی‌شناسید، کوچک و بزرگ اینها بهره زیادی از علم و دانش دارند و چنانچه حرف من مورد قبول شما نیست، او را آزمایش کنید و مرد دانشمندی را که خود قبول دارید، بیاورید تا با این جوان بحث کند تا صدق گفتار من روشن گردد.»

عباسیان از میان دانشمندان، «یحیی بن اکثم» را که عالم بزرگ و مشهوری بود،

انتخاب کردند.

مأمون جلسه‌ای ترتیب داد. در آن مجلس یحیی بن اکثم خطاب به مأمون گفت: «اجازه می‌دهی سؤالی از این جوان بپرسم؟» مأمون گفت: «از خود او اجازه بگیر.»

یحیی از امام جواد^(ع) اجازه گرفت. امام فرمود: «هرچه می‌خواهی بپرس.»

یحیی گفت: «درباره شخصی که مُحَرَّم است و در آن حال، حیوانی را شکار می‌کند، چه می‌گویید؟»

امام فرمود: «آیا این شخص، شکار را در حِل (خارج از محدوده حرم) کشته است یا در حرم؟ عالم به حرمت شکار در حال احرام بوده یا جاهل؟ عمداً کشته یا به خطا؟ آزاد بوده یا برده؟ صغیر بوده یا کبیر؟ برای اولین بار چنین کرده یا برای چندمین بار؟ شکار او از پرندگان بوده یا غیر پرنده؟ از حیوانات کوچک بوده یا بزرگ؟ از این به بعد، از انجام چنین کاری پشیمان است یا خیر؟ در شب شکار کرده یا روز؟ در احرام عمره بوده یا در احرام حج؟»

یحیی از این همه فروعی که امام برای این مسأله مطرح نمود، متحیر شد و آثار ناتوانی در چهره‌اش آشکار گردید و زبانش به لکنت افتاد و همگان زبونی او را دریافتند.

مأمون گفت: «خدای را بر این نعمت سپاسگزارم که آنچه من اندیشیده بودم، همان شد.»

آنگاه به بستگان خویش نگاه کرد و پرسید: «آیا اکنون آنچه را که نمی‌پذیرفتید، دانستید؟»

سپس مأمون رو به امام جواد علیه السلام کرد و گفت: «قربانت گردم! خوب است که احکام هریک از سؤالاتی را که مطرح کردید، بیان کنید تا استفاده کنیم.»

امام علیه السلام فرمود: «اگر شخص مُحَرَّم در جُلْ شکار کند و شکار از پرندگان باشد، کفاره‌اش یک گوسفند است و اگر در حرم بکشد، کفاره‌اش دو برابر است. اگر جوجهٔ پرندۀ ای را در بیرون حرم بکشد، کفاره‌اش یک بَرّه است که تازه از شیر گرفته شده باشد؛ و اگر آن را در حرم بکشد، هم بَرّه و هم قیمت آن جوجه را باید بدهد. اگر شکار از حیوانات وحشی - چون گوره‌خر- باشد، کفاره‌اش یک گاو است و اگر شتر مرغ باشد، کفاره‌اش یک شتر است. و اگر آهو باشد، کفارهٔ آن یک گوسفند است و اگر هریک از اینها را در حرم بکشد، کفاره‌اش دو برابر می‌شود. و اگر شخص مُحَرَّم کاری بکند که قربانی بر او واجب شود، چنانچه در احرام باشد، باید قربانی را در «منی» ذبح کند و چنانچه در احرام عمره باشد، باید آن را در «مکه» قربانی کند. کفارهٔ شکار برای عالم و جاهل یکسان است، با این تفاوت که در صورت عمد - علاوه بر وجوب کفاره - گناه نیز کرده است. ولی در صورت خطا، گناه از او

برداشته شده است. کفارهٔ شخص آزاد بر عهدهٔ خود اوست و کفارهٔ برده، بر عهدهٔ صاحب اوست. برصغیر کفاره نیست ولی بر کبیر واجب است. و عذاب آخرت از کسی که از کرده‌اش پشیمان است، برداشته می‌شود؛ ولی آنکه پشیمان نیست، کیفر خواهد شد.»

مأمون گفت: «احسنت ای اباجعفر! خدا به تو نیکی کند؛ حال، خوب است شما نیز از یحیی بن اکثم سؤالی بپرسید.»

امام، خطاب به یحیی گفت: «پرسم؟»

یحیی گفت: «اختیار با شماست فدایت شوم! اگر توانستم، پاسخ می‌گویم و گر نه، از شما بهره‌مند می‌شوم.»

امام پرسید: «به من بگو در مورد مردی که در بامداد به زنی نگاه می‌کند که حرام است، و چون روز بالا می‌آید، او حلال می‌شود؛ و چون ظهر می‌شود، باز بر او حرام می‌شود؛ و چون وقت عصر می‌رسد، بر او حلال می‌گردد؛ و چون آفتاب غروب می‌کند، بر او حرام می‌شود؛ و چون وقت عشاء می‌رسد، بر او حلال می‌گردد؛ و چون شب به نیمه می‌رسد، بر او حرام می‌شود؛ و به هنگام فجر بر وی حلال می‌گردد. این، چگونه زنی است و با چه چیز حلال و حرام می‌شود؟»

یحیی گفت: «نه، به خدا قسم! سبب حرام و حلال شدن آن زن را نمی‌دانم، اگر صلاح می‌دانید از جواب آن، ما را مطلع سازید.»

امام فرمود: «این زن، کنیز مردی بوده که



در بامدادان، مرد بیگانه‌ای به او نگاه می‌کند که حرام است. چون روز بالا می‌آید، او را از صاحبش می‌خرد و بر او حلال می‌شود؛ چون ظهر می‌شود، او را آزاد می‌کند و بر او حرام می‌گردد؛ چون عصر فرا می‌رسد، او را به نکاح خود در می‌آورد و بر او حلال می‌شود؛ به هنگام مغرب او را «ظهار» می‌کند و بر او حرام می‌شود؛ موقع عشاء کفاره ظهار را می‌دهد و مجدداً بر او حلال می‌شود؛ چون نیمی از شب می‌گذرد، او را طلاق می‌دهد و بر او حرام می‌شود، و هنگام طلوع فجر رجوع می‌کند و زن بر او حلال می‌گردد.^۶

۴. جهاد با حدیث سازان

پس از تزویج ام الفضل، مأمون مجلسی ترتیب داد. در آن مجلس، علاوه بر امام، گروه بسیاری از علما، از جمله یحیی بن اکثم حضور داشتند.

○ یحیی به امام رو کرد و پرسید: روایت شده که جبرئیل به حضور پیامبر اسلام ﷺ رسید و گفت: یا محمد! خداوند به شما سلام می‌رساند و می‌فرماید:

«من از ابوبکر راضی هستم، از او بپرس که آیا او نیز از من راضی است یا خیر؟» نظر شما در باره این حدیث چیست؟

امام فرمود: «من، منکر فضیلت ابوبکر نیستم؛ ولی کسی که این خبر را نقل کرده، باید آن خبری که پیامبر اسلام در

«حجة‌الوداع» بیان کرد را نیز از نظر دور ندارد. پیامبر ﷺ فرمود: «کسانی که بر من دروغ می‌بندند، بسیار شده‌اند و بعد از من بسیار خواهند شد، هرکس به عمد بر من دروغ ببندد، جایگاهش در آتش خواهد بود. پس چون حدیثی از من برای شما نقل شد، آن را به کتاب خدا و سنت من عرضه کنید، آنچه را که موافق کتاب و سنت بود، بگیرید و آنچه را که مخالف بود، رها کنید.» امام افزود: «این روایت با کتاب خدا سازگار نیست. زیرا خداوند فرموده: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۷؛ «ما، انسان را آفریدیم و می‌دانیم در دلش چه چیز می‌گذرد و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم.» آیا خشنودی و ناخشنودی ابوبکر بر خدا پوشیده بود تا آن را از پیامبر بپرسد؟!»

○ یحیی گفت: روایت شده است: «ابوبکر و عمر در زمین، مانند جبرئیل و میکائیل در آسمان هستند.»

حضرت فرمود: «درباره این حدیث نیز باید دقت شود؛ چرا که جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرب درگاه خداوند هستند و هرگز گناهی از آن دو سر نزده است و لحظه‌ای از دایره اطاعت خدا خارج نشده‌اند، ولی ابوبکر و عمر زمانی مشرک بوده‌اند، و هرچند پس از ظهور اسلام مسلمان شده‌اند، اما بیشتر عمرشان را در شرک و بت پرستی سپری



کرده‌اند. بنابراین، محال است که خدا آن دو را به جبرئیل و میکائیل تشبیه کند.»

○ یحیی گفت: روایت شده: «ابوبکر و عمر، دو سرور پیران اهل بهشتند»؛ در باره این حدیث چه می‌گویید؟

امام فرمود: «این روایت نیز محال است؛ زیرا بهشتیان همه جوانند و پیری در میان آنان یافت نمی‌شود. این روایت را بنی‌امیه، در مقابل حدیثی که از پیامبر اسلام ﷺ درباره حسن و حسین علیهما السلام نقل شده «حسن و حسین، دو سرور جوانان اهل بهشتند»، جعل کرده‌اند.»

○ یحیی گفت: روایت شده است: «عمر بن خطاب، چراغ اهل بهشت است.»

حضرت فرمود: «این نیز محال است؛ زیرا در بهشت، فرشتگان مقرب خدا، آدم، محمد و همه انبیا و فرستادگان خدا حضور دارند؛ چطور بهشت با نور آنها روشن نمی‌شود ولی با نور عمر روشن می‌گردد؟»

○ یحیی گفت: روایت شده: «عمر هرچه گفته، از جانب ملک و فرشته بوده است.»

امام فرمود: «من، منکر فضیلت عمر نیستم ولی ابوبکر، با آن که از عمر افضل است، بالای منبر رفت و گفت: من، شیطانی دارم که مرا منحرف می‌کند، هرگاه دیدید از راه راست منحرف شده‌ام، مرا به راه درست باز آورید.»

○ یحیی گفت: روایت شده که پیامبر

فرمود: «اگر من به پیامبری مبعوث نمی‌شدم، حتماً عمر مبعوث می‌شد.»

امام پاسخ داد: «کلام خدا از این حدیث راست‌تر می‌باشد. خدا در قرآنش فرموده است: ﴿وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نوحٍ...﴾^۱؛ «به خاطر بیاور هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و از نوح...»؛ از این آیه استفاده می‌شود که خداوند از پیامبران پیمان گرفته است. در این صورت، چگونه ممکن است پیمان خود را تبدیل کند و...؟»

○ یحیی بار دیگر گفت: روایت شده که پیامبر فرمود: «هیچ‌گاه وحی از من قطع نشد، مگر آنکه گمان بردم که به خاندان خطاب (پدر عمر) نازل شده است؛ یعنی نبوت از من به آنها منتقل شده است.»

امام فرمود: «این نیز محال است؛ زیرا امکان ندارد که پیامبر در نبوت خود شک کند. خداوند می‌فرماید: ﴿اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنْ النَّاسِ﴾^۲؛ «خداوند از فرشتگان و نیز از انسانها رسولانی بر می‌گزیند». بنابراین، دیگر جای شکی برای پیامبر، در باب پیامبری خویش وجود ندارد.»

○ یحیی گفت: روایت شده که پیامبر فرمود: «اگر عذاب نازل می‌شد، کسی جز عمر از آن نجات نمی‌یافت.»

حضرت فرمود: «این نیز محال است؛ زیرا خداوند به پیامبر اسلام ﷺ فرموده است:



«وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»^{۱۰}؛ «و مادامی که تو در میان آنان هستی، خداوند آنان را عذاب نمی‌کند و نیز مادام که استغفار می‌کنند، خدا عذابشان نمی‌کند». پس تا زمانی که پیامبر در میان مردم است و تا زمانی که مسلمانان استغفار می‌کنند، خداوند آنان را عذاب نمی‌کند»^{۱۱}

۵. مرگ فقهای درباری

«زُرْقَان» می‌گوید:

یک روز «ابن ابی‌داود» در حالی که بسیار افسرده و غمگین بود، از مجلس معتصم خارج شد. علت را جویا شدم. گفت:
امروز آرزو کردم که کاش بیست سال پیش مُرده بودم.

- چرا؟

- به خاطر آنچه از ابوجعفر (امام جواد علیه السلام) در مجلس معتصم بر سرم آمد!

- جریان چیست؟

- شخصی به سرقت اعتراف کرد و از خلیفه خواست تا با اجرای کیفر الهی او را پاک سازد. خلیفه همه فقها را گردآورد و «محمد بن علی» را نیز فراخواند و از ما پرسید:
- دست دزد از کجا باید قطع شود؟

من گفتم: از مچ دست.

گفت: دلیل آن چیست؟

گفتم: چون منظور از دست در آیه تیمم

«فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم»^{۱۲}؛ «صورت و دستهایتان را مسح کنید». تا مچ دست است.

گروهی از فقها با من موافق بودند و گفتند: «دست دزد باید از مچ قطع شود» ولی گروهی دیگر گفتند: «لازم است از آرنج قطع شود» معتصم دلیل آن را پرسید. گفتند: منظور از دست در آیه وضو «فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق»^{۱۳}؛ «صورت و دستهایتان را تا آرنج بشوید» تا آرنج است.

آنگاه خلیفه رو به «محمد بن علی» کرد و پرسید: نظر شما چیست؟

گفت: «اینها نظر دادند، مرا معاف بدار». معتصم اصرار کرد و قسم داد که باید نظرتان را بگویید.

گفت: «چون قسم دادی نظرم را می‌گویم. اینها در اشتباه‌اند؛ زیرا فقط انگشتان دزد باید قطع شود و بقیه دست باید باقی بماند».

خلیفه پرسید: به چه دلیل؟

گفت: زیرا رسول خدا ﷺ فرمود: «سجده بر هفت عضو بدن تحقق می‌یابد: صورت، دو کف دست، دو سرزانو، و دو انگشت بزرگ» پا. بنابراین، اگر دست دزد از مچ یا آرنج قطع شود، دستی برای او نمی‌ماند تا سجده نماز را به جا آورد! و نیز خدای متعال می‌فرماید: «وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا»^{۱۴}؛ «سجده گاه‌ها - هفت عضوی

که سجده به آنها انجام می‌گیرد - از آن خداست، پس هیچ کس را همراه و همسنگ با خدا مخوانید.» آنچه برای خداست قطع نمی‌شود!

ابن ابی‌داود می‌گوید: «معتصم جواب محمد بن علی را پسندید و دستور داد انگستان دزد را قطع کردند. و من همانجا از شدت شرمساری و اندوه، آرزوی مرگ کردم.»^{۱۵}

□ اعجاز شگفت

امام جواد^{علیه السلام} از یک سو، در کودکی به «امامت» رسید و خداوند آن حضرت را پیشوایی راستین شیعیان قرار داد؛ از سوی دیگر، تصدّی امامت در چنین سنّ و سالی، با ذوق و عقل کوتاه مردم و عادات و عرف اجتماع آنان سازگار نبود؛ لذا بر اساس شیوه، سیره و سنّت الهی، یکی از راههای اثبات حقایق، استخدام و استفاده از نیروهای غیبی است که در فرهنگ دینی به چنین کاری «اعجاز» می‌گویند. امام جواد^{علیه السلام} برای اثبات «ولایت» خویش، بارها از این وسیله خدادادی استفاده نمود و مردمان متحیر و سرگردان را از انحراف و توقف نجات داد.

۱. غیب‌گویی

«عمران بن محمد اشعری» می‌گوید: خدمت امام جواد^{علیه السلام} شرفیاب شدم. خطاب به

حضرت عرض کردم: «ام الحسن» به شما سلام رساند و خواهش کرد یکی از لباسهایتان را برای آنکه کفن خود سازد، عنایت فرمایید.

امام فرمود: او از این کار بی‌نیاز شد. منظورش را نفهمیدم و بازگشتم؛ مطلع شدم که «ام الحسن» سیزده یا چهارده روز قبل از آن هنگام که من خدمت امام بودم؛ درگذشته است.^{۱۶}

۲. خبر از شهادت پدر

«امیه بن علی» می‌گوید: هنگامی که امام رضا^{علیه السلام} در خراسان بودند، من در مدینه زندگی می‌کردم و به خانه امام جواد^{علیه السلام} رفت و آمد داشتم. معمولاً بستگان امام برای عرض سلام می‌آمدند؛ امام، یک روز به کنیز خویش فرمود که: به آنان (بانوان فامیل) بگوید برای عزاداری آماده شوند. روز بعد، بار دیگر به آنان گوشزد کرد که برای عزاداری آماده شوند؛ پرسیدند: برای عزای چه کسی؟ فرمود: «عزای بهترین انسان روی زمین».

مدتی بعد، خبر شهادت امام رضا^{علیه السلام} رسید و معلوم شد همان روزی که امام جواد^{علیه السلام} فرموده بود «برای عزای آماده شوید»، امام رضا^{علیه السلام} در خراسان به شهادت رسیده است.^{۱۷}



۵. عصای سخنگو

قاضی «یحیی بن اکثم» که از دشمنان اهل بیت علیهم السلام بود، اعتراف کرد که: روزی نزدیک تربت پیامبر صلی الله علیه و آله، امام جواد را دیدم. با او در مسائل مختلفی به مناظره پرداختم که امام همه را پاسخ داد. گفتم: به خدا سوگند! می‌خواهم چیزی از شما بپرسم ولی شرم دارم.

امام فرمود: «من پاسخ را بدون آنکه پرسشت را به زبان آوری، می‌گویم. تو می‌خواهی بپرسی امام کیست؟» گفتم: آری، به خدا سوگند! سؤال همین است.

فرمود: «امام، من هستم.»

گفتم: نشانه‌ای بر این ادعا دارید؟

در این هنگام، عصایی که در دستش بود، به سخن آمد و گفت: او، مولای من و امام این زمان و حجت خداست.^{۱۸}

طی الارض

«طی الارض» نیز از امور خارق العاده‌ای است که رهپویان طریق حق با تهذیب، تزکیه و پالایش همه جانبه خویش، زمانها و مکانها را به مدد پروردگار عالم به تسخیر خویش در می‌آورند. امری که چشم و گوش ناپاکان و ناصالحان را کور و کر نموده، عقل و اندیشه صاحبان زر و زور را از کار می‌اندازد. اینک با مطالعه چند نمونه از «طی الارض» های

پیشوای نهم، عشق و معرفت خویش را نسبت به حضرتش می‌افزاییم.

۱. ورود از درهای بسته

از «اباصلت هروی» نقل شده است: وقتی حضرت رضا علیه السلام توسط مأمون مسموم و در بستر شهادت قرار گرفت، من در کنارش بودم و بر غربت و دوری او از خانواده و حرم جدش می‌گریستم. به ناگاه دیدم نوجوان پرشکوهی که در چهره و کمال به حضرت رضا علیه السلام شباهت داشت، وارد حجره گردید، شگفت زده شدم. چرا که همه درها را بسته بودم و او، گویی از درهای بسته وارد شده بود.

برخاستم و ضمن سلام، گفتم: «سرورم! من درها را بسته بودم، شما از کجا آمدید؟» فرمود: «آن خدای توانایی که مرا در یک لحظه از مدینه به خراسان آورد، می‌تواند از درهای بسته نیز وارد کند.» در حالی که غرق حیرت شده بودم، پرسیدم: «شما کی هستید؟»

فرمود: «اباصلت! مرا نمی‌شناسی؟»

گفتم: «نه، سرورم!»

فرمود: «من، حجت خدا بر تو هستم.

محمد بن علی! پسر حضرت رضا علیه السلام»^{۱۹}

۲. از مدینه تا خراسان

«معمر بن خلاد» که یکی از چهره‌های

مورد اطمینان حضرت رضا علیه السلام بود، می‌گوید:

گفت: در «رأس الحسین» شام، عبادت می‌کردم، یک شب در حالی که به ذکر خدا مشغول بودم، ناگهان شخصی را جلوی خود دیدم که به من گفت: برخیز.

برخاستم و همراه او چند قدمی پیمودم، دیدم در مسجد کوفه هستیم. از من پرسید: این مسجد را می‌شناسی؟
گفتم: آری! مسجد کوفه است.

در آنجا نماز خواندیم و بیرون آمدیم. باز اندکی راه رفتیم، دیدم در مسجد پیامبر ﷺ در مدینه هستیم، تربت پیامبر را زیارت کردیم و در مسجد نماز خواندیم و بیرون آمدیم... اندکی دیگر راه پیمودیم. دیدم که در مکه در خانه خدا هستیم. طواف کردیم و بیرون آمدیم... و اندکی دیگر راه پیمودیم. سپس خود را در شام و در جای اولیة خویش یافتیم. آن شخص از نظرم پنهان شده بود.

از آنچه دیده بودم، در تعجب و شگفتی ماندم تا یکسال گذشت و باز همان شخص آمد و همان مسافرت و ماجرا که سال قبل دیده بودم، تکرار شد. اما این بار وقتی می‌خواست از من جدا شود، او را سوگند دادم که خود را معرفی کند. فرمود: «من، محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هستم.»

این داستان را برای برخی نقل کردم، و خبر آن به «محمد بن عبدالملک زیات»، وزیر معتصم عباسی، رسید. فرمان داد مرا در قید و

هنگامی که حضرت رضا (علیه السلام) به دعوت و اصرار دستگاه خلافت عازم خراسان گردید، فرزندش حضرت جواد (علیه السلام) را به من سپرد. من همواره در خدمت او بودم. روزی دیدم بسیار پریشان است. هرچه کوشیدم غم و اندوهش را برطرف و او را شادمان سازم، نتوانستم. ناگزیر او را برای تفریح به خارج از مدینه بردم تا شاید از اندوهش بکاهم. اما دیدم هر لحظه اندوه او بیشتر و چهره مبارکش گرفته‌تر می‌شود. در این اندیشه بودم که: دلیل ناراحتی وی چیست؟! ناگهان شنیدم که با صدایی رسا، فرمود: «لَبَّیک یا اباالغریب! لَبَّیک» و از نظرم ناپدید شد.

هرچه جستجو کردم، نیافتم. ساعتی بعد، دیدم با چهره‌ای غم گرفته و عزادار از راه رسید. پرسیدم: «سرورم! کجا بودید؟»
فرمود: «خراسان... معمر! پدرم را کشتند و من اینک از خراسان می‌آیم...»^{۲۰}

۳. سفرهای مخفیانه

«علی بن خالد» می‌گوید: در سامرا، خبر شدم که مردی را با قید و بند از شام آورده و در آنجا زندانی کرده‌اند، و می‌گویند: مدعی پیامبری شده است.

به زندان مراجعه کردم و با زندانبانان مدارا و محبت نمودم تا مرا نزد او بردند. او را مردی فهیم و خردمند یافتیم. پرسیدم: داستان تو چیست؟

بند به اینجا آورند و زندانی سازند و اینک به دروغ شایعه کرده‌اند که من ادعای پیامبری کرده‌ام.

علی بن خالد در ادامه می‌افزاید: به او گفتم: می‌خواهی ماجرای تو را به «زّیات» بنویسم تا اگر از حقیقت ماجرا مطلع نیست، آگاه شود؟

گفت: بنویس.

داستان را به «زّیات» نوشتم، در پشت همان نامه من پاسخ داد: «به او بگو از کسی که یک‌شبه او را از شام به کوفه و مدینه و مکه برده و بازگردانده است، بخواهد از زندان نجاتش دهد.»

از این پاسخ اندوهگین شدم، و فردای آن روز به زندان رفتم تا پاسخ را به او بگویم و او را به صبر و شکیبایی توصیه نمایم. اما دیدم زندانبانان و پاسبانان ناراحت و مضطرب اند. پرسیدم: چه شده است؟

گفتند: «مردی که ادعای پیامبری داشت، دیشب از زندان بیرون رفته و نمی‌دانیم به زمین فرو رفته و یا به آسمان پرواز کرده است؟» و هرچه جستجو کردند، اثری از او به دست نیاوردند.^{۲۱}

پی‌نوشت‌ها،

۱. اعلام الهدایه، مجمع جهانی اهل‌بیت(ع)، ج ۱۱، ص ۵۲؛ به نقل از مستدرک عوالم العلوم، ج ۲۳، ص ۱۵۹.

۲. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۰۰؛ طبع دوم، تهران: عیون المعجزات، ص ۱۱۳.

۳. فمر / ۲۴.

۴. همان / ۲۵.

۵. منتخب میزان الحکمة، محمدی ری شهری، ص ۵۱؛ به نقل از کشف الغمّة، علی بن عیسی اربلی، ج ۳. * اگر بخواهیم به عمق فضیلت و دانش امام(ع) نزدیک شویم، لازم است یحیی بن اکثم را نیز بشناسیم. ابن اکثم در دستگاه حکومتی مأمون، نفوذ زیادی داشت؛ به گونه‌ای که وزیران مأمون بدون مشورت با وی کاری انجام نمی‌دادند. برای اطلاع بیشتر از ویژگی‌های اخلاقی، عقیدتی، علمی، اجتماعی و سیاسی ابن اکثم، ر.ک: تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۱۹۸ - ۱۹۵؛ (با تشکر از آقای محمد محسن طبعی).

۶. الاحتجاج، طبرسی، نجف، ۱۳۵۰ ق، ج ۲، ص ۲۴۵؛ بحارالانوار، ۱۳۹۵ ق، ج ۵۰، ص ۷۵ و ۷۶.

۷. ق / ۱۶.

۸. احزاب / ۷.

۹. حج / ۷۵.

۱۰. انفال / ۳۳.

۱۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۲۷ و ۲۴۸؛ بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۸۰ - ۸۳.

۱۲. بقره / ۵.

۱۳. مائده / ۵.

۱۴. جن / ۱۸.

۱۵. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۲ (۱۳۷۹ ش)؛ وسائل الشیعه، ج ۱۸، باب ۴، ص ۴۹۰.

۱۶. کرامات الصالحین، محمد شرف راضی، ص ۱۹۰.

۱۷. ارشاد، مفید، ص ۳۰۴؛ الفصول المهمّة، ص ۲۸۹؛ احقاق الحق، ج ۱۲، ص ۴۲۷.

۱۸. تذکرة الخواص، سبط ابن جوزی، ص ۳۵۸ و ۳۵۹.

۱۹. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۴۳ و ۴۴.

۲۰. اصول کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۹۷؛ ارشاد، ص ۳۰۴؛ مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۹۰.

۲۱. اعلام الوری باعلام الهدی، امین الاسلام فضل بن حسن طبرسی، ص ۳۳۲ - ۳۳۴.